



دکتر فریدون سیامکنژاد

مقدمه

صبح که از خانه بیرون می‌زنیم تا راهی محل کار شویم، با افراد زیادی برخورد می‌کنیم و روبه‌رو می‌شویم که هر کدام می‌تواند برای انسان خاطره‌انگیز باشد. از برخورد احتمالی با رفتگر زحمتکش محله گرفته تا دیدن کسانی که هر یک به‌دلیلی سر راهمان قرار می‌گیرند و ممکن است اگر قدیمی محل باشیم، سلام و علیکی هم با ما داشته باشند. از وقتی سوار وسیله نقلیه عمومی اعم از اتوبوس، مترو یا تاکسی می‌شویم تا زمانی که آن را ترک می‌کنیم، کسانی را می‌بینیم و حرف‌هایی می‌شنویم که هر کدام آن‌ها می‌تواند خاطره‌ای برایمان باشد، یا خاطره‌ای را از زمان‌های دور برایمان زنده کند. به محل کار هم که می‌رسیم و کار را شروع می‌کنیم، بستگی به نوع کاری که داریم، همه‌اش می‌تواند تداعی‌کننده مسأله یا احیاناً خاطره‌ای باشد. حالا اگر کارمان طوری باشد که ارتباط مستقیم با مردم داشته باشیم، به اندازه تفاوت بین انسان‌ها و مردمی که برای کارشان به ما مراجعه می‌کنند، می‌توانیم حرف برای گفتن داشته باشیم و خاطره برای بازگو کردن.

با این صغری و کبری چیدن‌ها می‌رسیم به این که داروخانه از جمله مکان‌هایی است که کار کردن در آن، یک دنیا حرف برای گفتن و یک سینه خاطره برای بازگو کردن دارد.

بنابراین، تصمیم گرفتم تا مسائلی به‌وجود آمده در داروخانه را تحت عنوان «یادداشت‌های داروخانه» قلمی کنم. مطالبی که در پی می‌آید، حاصل این تلاش و نتیجه حضور در داروخانه در برخورد با بیماران و مسائلی جاری داروخانه است. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

یادداشت ۱

از پیرزن‌های محله ما است که مرتب به داروخانه مراجعه می‌کند و تقریباً تمام داروهایش را از داروخانه ما تهیه می‌کند. یکی از شاخصه‌های داروخانه‌هایی که بر خیابان اصلی نیستند و داخل کوچه‌ای و یا آپارتمانی که خیلی هم سر راست نیست، قرار دارند، این است که مراجعه‌کنندگان عمدتاً محلی هستند و در واقع، افراد غریبه‌ای نبوده و همه همدیگر را می‌شناسند.

این بار که به داروخانه مراجعه کرد، ظاهراً سرماخورده بود و نمی‌خواست حرف بزند! یادداشتی را جلویم گرفت که روی آن نوشته بود: پوماد پیروکسیکام یک عدد. قورص عزوله شل کن یک بسته.

یادداشت ۲

نماز ظهر و عصر مسجد محله تمام شده بود. از مسجد خارج شده و راهی داروخانه بودم. غرق افکارم بودم و به آهستگی قدم برمی‌داشتیم که کسی از پشت سر صدایم کرد.

مثل تازه خوابیده‌ای که چرتش پاره شود، رشته افکارم گسسته شد و ناخودآگاه برگشتم. دیدم کسی با قدم‌های تند دنیالم می‌آید. خوب که دقت کردم، بیمار همیشگی داروخانه و هم مسجدی را شناختم. آهسته کردم تا به من برسد. وقتی رسید یک بلیستر قرص از جیبش درآورد و راجع به داروی فشارخونش سؤال کرد.

مجبور شدم تا به داروخانه برسیم و از ایشان جدا شوم، یک کنفرانس علمی فشارخون بدل از

تعقیبات نماز ظهر و عصر برگزار کنم. این هم از مزایای کمک به هم‌محله‌ای‌های داروخانه است که دیگر خانه‌زاد شده‌اند.

یادداشت ۳

قرص سیلدنافیل را بیش از ده کارخانه داروسازی تولید می‌کنند. قضیه هم به این صورت است که معمولاً کارخانه‌ای که اولین بار دارویی را می‌سازد و به بازار عرضه می‌کند، خط مقدم بازار بوده و بیشتر مردم و بیماران تقاضای آن را دارند.

قرص سیلدنافیل صد میلی‌گرمی نیز از این قاعده مستثنی نیست. مراجعه‌کننده، قرص سیلدنافیل ۱۰۰ میلی‌گرمی کارخانه داروسازی مرهم دارو را می‌خواست. گفت از کارخانه‌های دیگر که گرفته‌ام، اثر نداشته است!

اگرچه بعضی از این حرف‌ها جنبه روانی داشته و پایه علمی ندارد، ولی نظر مریض محترم است.

یادداشت ۴

کاسب‌های محل، مراجعان دایمی داروخانه هستند. ظاهراً این مسأله‌ای همه‌گیر است و اصولاً بخش زیادی از مراجعان به مراکز درمانی در تمام محله‌ها، افراد همان محل هستند و کسبه محله نیز از این قاعده مستثنی نیستند.

یکی از این کاسب‌های محله که بیشتر از بقیه مراجعه می‌کند، کسی است که معمولاً قرص سرماخوردگی بزرگسالان می‌خواهد. هر بار هم که مراجعه می‌کند، یکی دو بسته ده عددی از این قرص‌ها می‌گیرد.

و خیلی خون سرد گفت: آقای دکتر! آن را هم خورده‌ام!

یادداشت ۶

خانم نسبتاً جوانی وارد داروخانه شد و سراغ دکتر داروساز را گرفت. خودم را معرفی کردم و مشکل را جویا شدم. آستین دست چپش را بالا زد و دو اثر زخم را روی بازویش نشان داد و شرح داد که آمپول کورتن به توصیه پزشک نزدیک منزلمان زدم، قرص ضدحساسیت هم خوردم، ولی خوب نشده است. فکر می‌کنم که در اثر گزش حشرات این طوری شده باشم. از من پماد می‌خواست که مشکل را حل کند. به ایشان توصیه کردم که خیلی از مشکلات پوستی و غیرپوستی ناشی از خوددرمانی است و باید دستتان را حتماً متخصص پوست ببیند. از توصیه‌ام راضی نشد و در چهره‌اش خواندم که رو آوردن به خوددرمانی، ریشه اقتصادی دارد و در واقع، تهی بودن جیب افراد، آن‌ها را به خوددرمانی کشانده است.

این بار که آمد، برخلاف همیشه، سه بلیستر ده عددی قرص سرماخوردگی خواست و بلافاصله هم گفت: آقای دکتر! از اون خوب‌هاش بدهید! من هم رو به تکنیسین داروخانه کردم و گفتم: سه ورق سرماخوردگی سفارشی به آقا بدهید!

یادداشت ۵

دستمالی به سرش بسته بود و صورتش کاملاً گل انداخته بود. ظاهراً سردرد شدیدی داشت که از چهره‌اش مشخص بود و صورتش کاملاً قرمز شده بود. آن قدر درد داشت که درست نمی‌توانست صحبت کند. تقاضای قرص مسکن داشت و به قول خودش چیزی می‌خواست که فوری سردردش را خوب کند. برایش توضیح دادم که قرص از زمانی که خورده می‌شود، بین ۴۵ دقیقه تا یک ساعت طول می‌کشد تا اثر کند. هر مسکنی را که نام بردم، می‌گفت به درد نمی‌خورد! آخرش به شوخی گفتم که راهش یک حبه تریاک است! با همان سردردش، سری تکان داد

